

## چگونگی برخورد با قرآن برای به دست آوردن معارف بی نظیرش

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ »

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

قرائت و مطالعه و تدبر در قرآن و تفکر و استشعار و استبصار، باید فوق مراحل انسانیت باشد، در ابعاد چهارگانه‌ی برونی و هفت‌گانه‌ی درونی، که دیروز عرض شد. چون کتاب الله، منشور ولایت الله است.

شخص مکلف به قرآن که در برابر قرآن قرار می‌گیرد باید آن را بخواند، تا بداند، تا تبعیت کند، تا نقش کلی قرآن را، در سلب و ایجاب زندگی خودش پیاده کند.

فؤاد

بُعدِ اولِ فطرت است؛ و بُعدِ آخرِ فؤاد است. کسانی که به مرحله‌ی فؤاد می‌رسند، چه فؤادِ نور و چه فؤادِ نار، این‌ها غیر از «الضالین» اند، و احیاناً از «المغضوب علیهم»، و احیاناً کسانی هستند که، قدم در صراط مستقیم می‌نهند و به مرحله‌ی فؤاد، در دقت و بررسی قرآن می‌رسند. و بسیاری (به این مرحله‌ی فؤاد) نمی‌رسند.

فطرت

حالا فطرت، راجع به فطرت، لفظ فطرت، در آیات قرآن کم است، بله فَطَرَ زیاد است اما فطرتِ فَعَلَهُ است، یعنی هیئت خاص و ویژه‌ای از فَطَرَ. فَطَرَ هم به معنی، جداسازی آغازین است. خَلَقَ اعم از فَطَرَ است، خلق تقدیر است، چه تقدیر نخستین آفرینش و چه تقدیرهای بعدی. اما فَطَرَ مَثَل: «فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» (انعام، ۷۲) دارای دو بُعدِ آغازین است: یک بُعدِ آفرینش، و بُعدِ دیگر، آفرینش بر مبنای فطرت توحیدی. که کَلَّ خلائق، بر مبنای فطرت توحیدی، خلق شده‌اند. چنانکه آیاتی از قبیل آیه ۴۴ سوره

اسراء «وان مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» و هم چنین آیه ۵۰ سوره طه «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»، این هدایت که با ثم، به معنی تراخی آمده است؛ هدایت هر آفریده‌ای است مناسب با آفرینش، اصل آفرینش، وضع آفرینش، کیفیت آفرینش، و هدف آفرینش‌اش.

فطرت انسان فوق کل فطرت‌هاست

انشاء الله در تفسیر موضوعی، برای انسان، مرحله‌ی آغازین بحث، همین مرحله‌ی زیربنای انسانیت انسان است که فطرت انسان است. فطرت انسان که فوق کل فطرت‌هاست، همه‌ی جهان خلقت، دارای فطرت توحیدی هستند بر مبنای آیاتی که اشاره شد، ولیکن انسان که «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (تین، ۴) و این احسن تقویم هم در بُعد انسانیت انسان، و در بُعد جسمانیت، هر دو مشمول احسن تقویم است.

انسان از نظر شأنیت در احسن تقویم است اما از نظر فعلیت باید مراحل هفتگانه‌ی روحی را طی کند تا برسد

بنابراین، گرچه کل موجودات دارای فطرت خداخواهی و خداشناسی و تسبیح و حمد خدا هستند «وَلَكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»؛ شما تسبیح آن‌ها را نمی‌دانید، بسیاری از چیزها را ما انسان‌ها نمی‌دانیم و از جمله عمیق‌ترین آن‌ها، تسبیح از روی شعور حیوانات و حتی جمادات و نباتات، آسمان‌ها و آسمانی‌ها، زمین‌ها و زمینی‌ها است. ولیکن در کل، بر حسب آیات متعدد، انسان از نظر شأنیت، در احسن تقویم است، و از نظر فعلیت، اگر مراتب هفت‌گانه‌ی انسانی، روحی و روحانی را طی کند، و به مرحله‌ی فؤاد برسد، می‌شود «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» (نجم، ۱۱)، که فؤاد محمدی (صلی الله علیه وآله وسلم) که قلب شعله‌ور با نور است، تمام نور است، تمام توحید است، و هیچ شائبه‌ی توجه، عقیده و عمل نسبت به غیر خدا و خداخواه ندارد.

آیات محوری فطرت در قرآن سه آیه است:

۱— آیه ۳۰ سوره روم: «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

۲— آیه ۱۷۲ سوره اعراف: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ، شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ».

۳- آیه ۷۲ سوره احزاب: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».

که این سه آیه، بیانگر کاملی است نسبت به فطرت انسان. هم در بُعد شأنیّت و هم در ابعاد فعلیّت های متکامل و هم در بُعد بالاترین فعلیّت، که فعلیّت فطری عقلانی و سایر جهات محمدی (صلی الله علیه وآله وسلّم) است.

«فطرة الله»: فطرت انسان فطرة الله است اما در بُعد توحیدی، فطرت جمادات، فطرت جمادی است، فطرت نباتات، فطرت نباتی است، فطرت حیوانات فطرت حیوانیّت است، اجنه هم اینچنین اند، فرشتگان هم آنچنان اند. اما بر فراز کلّ موجودات، جاندار و بی جان، مکلف و غیر مکلف، حتی معصومانی مانند فرشتگان، انسان در بُعد فطری و عقلی و سایر جهات روحی، از نظر شأنیّت بر همگان مقدم است. از نظر فعلیّت هم، این تقدّم بر همگان؛ مربوط به معصومان است. که خود عصمت هم، دارای درجات متعالی و متکامل است. فلذا فطرت، فقط نسبت به انسان فطرة الله است، و نسبت به سایر مخلوقات این طور نیست.

حالا، بحث مختصر در آیهی سورهی روم: «فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرة الله»؛ فطرة الله بدل است از وجهک، هم از نظر ادب لفظی و هم از نظر ادب معنوی. درست است که انسان در ظاهر، پنج وجه حسی دارد؛ همان حواس پنجگانه، و در باطن هفت وجه روحی و انسانی دارد، که از جمله فطرت است، عقل است، تدبیر است، لبّ است، صدر است، قلب است و فؤاد است. ولیکن زیربنای کلّ این وجوه باطنی انسان، که اوجه و وجوه انسانیّت است، فطرت است.

حالا همان طور که خدا هنگامی که وحی بر پنج پیغمبر اولوالعزم را ذکر می کند، نسبت به رسول گرامی «اوحینا» است، نسبت به نوحی «و صّی» است، نسبت به سه تای دیگر «و صّینا» است و حال آن که همه وحی اند. یا راجع به عبودیت، عبده جنبه اختصاصی دارد: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» (اسراء، ۱)؛ اینجا هم، همین طور؛ درست است که همگان دارای فطرت هستند و فطرت هایشان را مانند وجود هایشان، خدا آفریده است، اما نسبت به انسان عبارت «فطرة الله» است.

این فطرت همان وجهک است. وجه و جیه نخستین زیربنایی سنگ زیربنای انسانیّت انسان که هرگز زوال پذیر نیست، غبار پذیر هست، ولی زوال پذیر نیست، فطرت است. می شود که انسان بی عقل باشد مثل حالت جنون، یا بی فکر باشد، بدون لبّ باشد، بدون صدر معنوی، قلب معنوی یا فؤاد معنوی باشد؛ ولیکن انسان بدون فطرت،

محال است: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» (روم، ۳۰) تبدیل‌پذیر نیست، اما تغییرپذیر هست «وَلَا مُرْتَبَهُمْ فَلْيُعْزِرْ خَلْقَ اللَّهِ» (نساء، ۱۱۹) خلق الله همان فطرت است، فطرت غبارپذیر هست، غبارهای هوای نفس و جهالت‌ها، خودبینی‌ها، خودخواهی‌ها و خودراهی‌ها، کم و بیش چهره‌اش را می‌گیرد، اما تبدیل‌پذیر نیست. «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ».

مرحوم استاد اعظم اعلم ما مرحوم آقای شاه‌آبادی (رضوان الله تعالی علیه) که استاد امام هم بودند، ایشان در بحث‌هایشان اصرار داشتند که در وجهک، کلمه‌ی «عنی» محذوف است. «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ» «عنی فطرة الله، یعنی دین را به فطرت معنی می‌کردند. فطرت یعنی دین، دین یعنی فطرت. من عرض می‌کنم که نخیر، این طور نیست. البته با آن بزرگ‌مرد ما اختلاف کم داریم.

فطرة الله به چه منسوب است؟ منسوب است به بدلیت. وجهک یعنی فطرة الله. البته انسان در تمام وجوه پندگانه‌ی حسی، و در تمام وجوه هفتگانه‌ی روحی، باید تمام وجوه خود را و تمام بینش‌های خود را به دین توجه بدهد. اما در این میان، زیربنای زوال‌ناپذیر، فطرت است؛ گرچه تغییرپذیر است. فطرت که زیربنای انسانیت انسان است و زوال‌ناپذیر است، مادام که روح هست، آن هم هست. وقتی هم که روح به برزخ منتقل شود، باز هم هست. روح به قیامت منتقل شود، باز فطرت هست، در بهشت تا بی‌نهایت هست. البته در جهنم، جهنمیان نابود خواهند شد و با نیستی روح، فطرت هم مبتلا به این نیستی می‌شود.

حالا، «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» دین کدام است؟ حنافت دین چیست؟ ما یک «حَنَفٌ» داریم در مقابلش «جَنَفٌ». حنیف از حَنَفٌ یعنی مُعْرِضٌ عَنِ الْبَاطِلِ (روگردان از باطل). جَنَفٌ از جَنَفٌ، یعنی مُقْبِلٌ إِلَى الْبَاطِلِ (روکننده به باطل).

جَنَفٌ توجه به باطل است و باطل را باور کردن، پذیرفتن، معتقد شدن و عمل کردن. حنیف درست نقطه مقابل است. یعنی باطل را رد کردن، علماً عقیدتاً، اخلاقاً، عملاً، فرداً، مجتمعاً. حنیف در مقابل جنیف، و جنیف در مقابل حنیف.

حالا، «فَاقِمِ وَجْهَكَ». مخاطب اول، رسول گرامی (ص) است که هم به عنوان نبوت شخصی، و هم به عنوان رسالت نسبت به همگان، مأمور است که اقامه‌ی وجه کند. «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»، عبارت‌ی الدین نیست، بالدین هم نیست، فی الدین هم نیست، بلکه «للدین» است؛ مماس است. اقامه‌ی مماس، اقامه‌ی با فاصله از دور نیست؛ در او نیست، به او نیست، بلکه «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» لام به عنوان اتصال

است، یعنی اقامه‌ی وجه بی‌فاصله باید به دین باشد. مخصوصاً فواصل ناری، فواصلی که حُجُب است و تاریک است.

«فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»؛ حنیفاً یعنی در حالی که مُعرض از باطل هستی؛ ای روح انسان، ای روح محمدی(ص)، ای ارواح مکلفان و موحدان، اقامه‌ی وجه باید به صورت حنیفاً باشد. چگونه وجه را للدين اقامه کنم؟ این وجه که فطرت است، فطرت را چگونه متوجه به دین بکنم؟ به صورت حنیفاً. در حالی که تو حنیفی، فطرت حنیف است، تو ای عقل، تو ای تدبیر، ای تفکر، ای لُب، ای صدر، ای قلب، تو ای فؤاد، همه‌ی توها، که مراحل تقدّم و مراحل تکاملی إلى الله و فی سبیل الله‌اند، همه باید حنیفاً، (به حالت روی گردانی از باطل باشند). غبارها را کنار بزند، حُجُب را کنار بزند، حجاب‌های ظلمانی به طور کلی کنار بروند.

این یک بخش مختصری است از حدود سی صفحه که در تفسیر الفرقان راجع به آیه‌ی فطرت بحث شده. «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» وجه کدام است؟ فطرة الله. مأمور به قیام کیست؟ روح انسان. در چه بُعد؟ عقل. روح انسان در بُعد نباتی است؟! در بُعد حیوانی است؟! نخیر. در بُعد انسانی است. روح انسان، در بُعد انسانیت، وجه فطرت را اقامه کند «للدين» به صورت «حنیفاً». و دین اسلام جز قرآن نیست، و ادله بر این مطلب زیاد است و غیر قرآن حاشیه است. اگر سنت رسول الله را ما می‌پذیریم، به امر همین قرآن است که «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (نساء، ۵۹).

بنابراین باید که غبارها، حجاب‌ها، خودبینی‌ها، می‌گویند ها، می‌گویم ها، فکر می‌کنم‌ها، باطل‌ها، غیر مطلق‌ها و همه‌ی آنچه حجاب است؛ دور کرد، و با چهره‌ی بدون حجاب نورانی فطرت، به وسیله‌ی عقل و سپس تدبیر، و سپس لُب و سپس مراحل دیگر به این قرآن توجه کرد. پایه‌ی اول توجه انسان مکلف قرآنی به قرآن، این است که با چهره‌ی فطری، بر مبنای عقل، توجه کند. حالا، این بخش مختصری از فطرت.

## عقل

عقل، از عقال است یعنی کنترل، یعنی حد، حد معین کردن، متجاوز را به جای خود نشانیدن، حق مخلوط با باطل را، حق را نجات دادن از باطل. حالا عقل بر مبنای فطرت، مأمور است که اقامه کند فطرت را «للدين حنیفاً». اقامه کننده؛ عقل انسانی است، و وجهی که به وسیله‌ی عقل توجه می‌کند؛ فطرت است. چیزی که به آن توجه می‌شود؛ دین حنیف است، که محور اصلی و زیربنایی دین حنیف؛ قرآن است؛ «فاقم وجهک للدين حنیفاً».

عقل چه کاره است؟ قبل از این که انسان عقل پیدا کند، فطرت دارد؟ بله. ولی فطرت کار تکلیفی ندارد. کار تکلیفی فطرت که محور انسانیت انسان است از هنگامی است که انسان عقل رس شود، مکلف گردد. وقتی مکلف گردید یعنی عقل رس شد، اینجاست که انسان عقل مأموریت دارد، با وجه فطرت، به دین حنیفاً توجه کند. عقل چه کاره است؟

عقل دو وظیفه دارد؛ یک وظیفه سلبی و یک وظیفه ایجابی

عقل دو بُعد سلبی دارد و یک بُعد ایجابی. بُعد سلبی اول عقل، حنیفاً است نسبت به فطرت. غبارهایی که چهره‌ی فطرت را پوشانده یا کم، یا زیاد، مدت کم، مدت زیاد، قبل از تکلیف، بعد از تکلیف، در هر زمانی از زمان‌هایی که انسان زندگی می‌کند؛ مخصوصاً در زندگی تکلیفی، باید اول حنیف باشد. بُعد سلبی اول عقل برای توجه دادن و اقامه‌ی وجه فطرت لل‌دین حنیفاً، عبارت است از ازاله‌ی غبارها، جهالت‌ها، تاریکی‌ها، ناروایی‌ها و نادرستی‌ها. ازاله کردن و زدودن این‌ها از فطرت؛ این بُعد اول است.

بر مبنای اصل «لا اله الا الله»، لا اله مقدم است که سلب است. و الا الله که ایجاب است؛ بُعد است.

اولین وظیفه‌ی سلبی عقل؛ زدودن غبارها از فطرت است

حالا اینجا دو بُعد برای لا اله است و یک بُعد برای الا الله. اولین بُعد لا اله برای اقامه‌ی وجه فطرت لل‌دین حنیفاً، و حنّف اولش (اولین چیزی که باید از آن اعراض کند)، زدودن غبارها از چهره‌ی فطرت است. غبارهایی که فطرت را می‌پوشاند، و انسان بی‌فطرتی می‌کند، و باعث می‌شود که انسان بر خلاف محور اصلی انسانیت، فکر می‌کند، می‌اندیشد، عمل می‌کند و سلب و ایجاب انجام می‌دهد. این مرحله‌ی نخستین لا اله برای عقل.

دومین وظیفه‌ی سلبی عقل؛ کنترل شهوت‌ها و نفسانیت است

مرحله‌ی دوم، کنترل کردن شهوت، چون انسان دارای دو عامل است. دو عامل درونی انسان، عقل است و شهوت است. عقل و شیطان نفس. این دو با هم در نزاع‌اند، گاه عقل غلبه‌ی کلی دارد، گاه نفس غلبه‌ی کلی دارد، گاهی بینابین است. هنگامی عقل پیش‌تر، هنگامی نفس پیش‌تر. پس سه مرحله است.

پیامبر فرمود شیطان من تسلیم شده است

اگر عقل؛ کل بشود (و غلبه‌ی کامل پیدا کند)، می‌شود آنچه رسول گرامی فرمود که «شیطانی اسلم بیدی»؛ شیطان نفس اماره‌ی من، با یدِ عقلانیتِ و حیانی محمدی کنترل شده است، تسلیم شده است، تجاوز غیر عقلانی، تجاوز غیر و حیانی، هرگز در خیال هم نمی‌پروراند. بنابراین، دوّمین بُعدِ لا اله برای اقامه‌ی وجهِ فطرت، و جنبه‌ی سلبی عقل نسبت به فطرت، زدودن غبارهای شهوت‌هاست، شیطنت‌هاست، انحرافات است.

پس ۱— زدودن آنچه بر چهره‌ی فطرت هست، که حجاب است ۲— زدودن آنچه که ممکن است حجاب قرار بدهد، حجاب ایجاد کند؛ که شهوات شیطان و نفس اماره است است.

وظیفه‌ی ایجابی عقل، پذیرش فطرت و اقامه‌ی فطرت است

و بُعد ایجابی؛ عبارت است از قبول کردن فطرت، بر مبنای احکام مطلقه‌ی معصومانه‌اش.

در وجود انسان، جز فطرت هیچ معصومی وجود ندارد

در وجود انسان، هیچ معصومی وجود ندارد مگر فطرت. اگر وجهِ فطرت با کمالِ حِنَافَت (رویگردانی از باطل) و بدون حِنَافَت (تمایل به باطل)، با کمالِ بی‌حجابی به دین بنگرد، هم عقاید دینی را می‌فهمد و هم می‌پذیرد، و آن چه بر خلاف دین است و بر خلاف فطرت است، و بر خلاف عقلانیت، مخصوصاً بر خلافِ و حیانیّت بر مبنای فطرت است؛ همه آن‌ها را رد می‌کند. بنابراین بُعدِ ایجابی عقل، در توجّه به فطرت، اقامه‌ی وجهِ فطرت است. البته فطرتِ خالی، نه فطرت با حجاب‌هایش، چه حجاب‌های نخستین‌اش و چه حجاب‌های نفس اماره‌ی بالسّوء.

وظیفه‌ی سوّم عقل؛ کوشش در مراتب تعقل و تدبّر است تا به مرتبه‌ی کُلب برسد

حالا، آیا این کافی است؟ نخیر. باز عقل باید تعقل کند. عقل بدون تعقل، بدون کوشش و کاوش، از عهده‌ی آن دو سلب و این ایجاب کاملاً، بر نمی‌آید و ناقص است؛ باید تعقل کند. و لذا قرآن امر کرده است به تفکر، تعقل، تدبّر، شعور، و این‌ها کار عقل است. این مرحله‌ی سوّم. پس اول فطرت، بُعد عقل، بعد تعقل. وقتی که تعقل به مرحله‌ی عالی رسید می‌شود کُلب، یعنی عقلِ خالص. عقلِ ناخالص، می‌تواند بر مبنای فطرت، به دین و به قرآن توجه کند، ولی توانایی کامل نیست. توانایی کامل این عقل، بر مبنای وجهِ فطرت، در صورتی است که با تعقل و تدبّر و تفکر، کُلب شود، عقل

خالص گردد؛ عقل خالص منهای کلّ پرده‌ها؛ چنان‌که فطرت باید فطرتِ خالص منهای کلّ پرده‌ها شود.

در مراحل بعدی تعالی انسان، این لب باید به صدر منتقل شود، و از صدر به قلب، و قلب به فؤاد بدل گردد

آیا این کافیست؟ نخیر، باید این عقلی که لب شد بر مبنای فطرت، به صدر منتقل می‌گردد؛ صاف‌تر شود، از صدر به قلب، از قلب به فؤاد.

قدم اول عقلانیت است بر مبنای فطرت با توجه کامل به قرآن

حالا «هفت شهر عشق را عطار گشت / ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم»، قدم اول را برداشته‌ایم. قدم اول، عقلانیتِ فطرت با توجه کامل به قرآن است. پس ما در قدم اولیم. این قدم‌ها را باید طی کنیم. منتها گام اول، باید استوارترین گام‌ها باشد. چون گام آغازین و گام اولین است. باید عقل را در کمالِ دقت و بررسی و تفکر و تدبر و شعور، بر مبنای فطرت به کار گرفت.

دین تشریح و فطرت تکوین است

دین خدا که طاعتِ خدا است؛ تشریح است؛ و فطرت تکوین است. تکوین و تشریح ربّانی با هم تضاد و تناقض ندارند. در آیات متعددی در قرآن هست که خدا، در اصل خلقت و در اصل تشریح و شریعت، نُقصانی نگذاشته است. «مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» (انعام، ۳۸). اکتب کتاب‌ها و اثبت کتاب‌ها و نوشته‌های تکوین ربّانی، در افضل خلاق که انسان است، چیست؟ فطرت است. بزرگترین کتاب و پایه‌گذار کتاب‌های عقل و مراتب دیگر، عبارت است از چه؟ از فطرت. فطرت نقصان ندارد.

فطرت نقصان معرفتی نداشته و کلیات امور معرفتی را می‌داند

بله؛ فطرت نقصان و حیانی دارد؛ اما نقصان معرفتی ندارد. نمی‌گوییم که فطرت بی‌حجاب، هر چه بگوید! نخیر. آنچه مربوط به کلیات است. فطرت کلیات امور معرفتی را می‌داند و جزئیاتش با رهبری «للدین حنیفاً» است. و عقل در این میان واسطه است تا بر مبنای فطرت، نگرش کند در دین حنیف که قرآن باشد: «فاقم وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ».

قرآن هم مانند صاحبش؛ در ابعاد مختلف دارای امتیازات بی‌نظیر است

حالا، قرآن امتیازاتی دارد که صد درصد مربوط به خودش است. همان‌طوری که امتیازات اولوهیت مخصوص به الله، و امتیازات ربوبیت مخصوص به ربّ است، چه



در بُعد ذات، چه در بُعد صفات، چه در بُعد افعال؛ هم عقلاً و هم نقلاً که «لیس کمثله شیء»، قرآن هم همین طور است. ضمیر مثله، به الله بر می‌گردد؛ هم الله در بُعد ذات، هم الله در بُعد صفات ذات، هم الله در بُعد افعال لیس کمثله شیء. خدا همه چیزش بی نظیر است. در جمیع جهات واحد است؛ و این وحدت منحصر است. قدرت بی نهایت، علم بی نهایت، حکمت بی نهایت، ربوبیت بی نهایت، و در کل جهات الوهیت و ربوبیت، خدا بی نظیر است و یک ده میلیارد و یک بی نهایتم نظیر ندارد.

خدای سبحان هرگز جانشین ندارد؛ و در قرآن هم هرگز عبارت «خلیفتی» به کار نرفته است

و اگر در آیه‌ی سوره‌ی بقره، «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» است؛ عبارت در آیه خلیفتی نیست، بلکه خلیفه است. بر خلاف آنچه گمان‌کنندگان گمان کرده‌اند، و نویسندگان نوشته‌اند، و گویندگان گفته‌اند، و خیال‌کنندگان خیال کرده‌اند، عبارت قرآنی خلیفتی نیست. خدا خلیفه ندارد. بله، خدا داوود و سلیمان و پیغمبران را خلیفه‌ی یکدیگر قرار داده است. مثلاً در آیه «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (ص، ۲۶)، داوود خلیفه‌ی یسع است. یسع پدر داوود، قبل از داوود پیغمبر بود. و خدا داوود را خلیفه او قرار داد نه خلیفه‌ی خودش. وقتی که داوود در آن جنگ طالوت را کشت؛ و قدرت روحانی و جسمانی او بروز کرد، روی این شایستگی بود که «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ». اینجا هم عبارت آیه خلیفتی نیست. از نظر ادب معنوی، ادب لفظی، و ادب لغوی، خدا جانشین برای ذاتش، صفاتش و افعالش ندارد. بحث مفصلی است در جای خود بحث خواهیم کرد.

عقلاً و نقلاً محال است که خدا جانشین داشته باشد

از جمله اشارات: چه کسی ممکن است برای خود خلیفه بگیرد؟ کسی که ممکن است خوابش بگیرد، بمیرد، ضعیف شود، وقت نداشته باشد، ناتوان باشد. آیا خدا ضعیف می‌شود؟ می‌میرد؟ می‌خوابد؟ ناتوان می‌شود؟ خلیفه برای خدا از جمله محالات عقلی است. و این کمال بی‌عقلی است که انسان را، برای خدا خلیفه قرار دهند. بله انسان خلیفه الله است، یعنی خدا این انسان را، جانشین انسان‌های منقرض قبلی قرار داده است، چرا؟ برای این که آنها «يَسْفِكُ الدِّمَاءَ» بودند. که ملائکه می‌گویند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» (بقره، ۳۰)؛ و ملائکه از این خلیفه همین را می‌فهمیدند. وقتی خدا فرمود که می‌خواهم جانشین قرار بدهم؛ ملائکه چی فهمیدند؟ جانشین خودش؟ نخیر. برای این که اگر منظور، جانشین خود خدا بود؛ و ملائکه هم جانشین خدا می‌فهمیدند، این نهایت کفر و انحراف است که

خدا بگوید که؛ ای ملائکه من می‌خواهم برای خودم - بر فرض محال - جانشین قرار بدهم، و ملائکه بگویند که آیا مفسد فی الأرض قرار می‌دهی؟ اگر خدا بر فرض محال، برای خودش جانشین قرار دهد، آیا مفسد فی الأرض قرار می‌دهد؟ «یفسک الدماء»؟

نسل‌های گذشته‌ی انسانی به علت فساد و خونریزی زیاد؛ با عذاب الهی هلاک شدند؛ و ما جانشین آنهایم

بنابراین کلّ عالم، مخلوقات الله هستند «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ» (یونس، ۱۴) و هر دسته‌ای؛ جانشین دسته‌ی قبل هستند. و این انسان موجود که، سرسلسله‌اش آدم صفی الله و حواست، این‌ها جانشین نسل‌های منقرض انسانی هستند که فسادشان و تباهکاری‌شان از این انسان موجود، بیشتر بوده است.

[سؤال در باره امر به سجده.]

سجده‌ی ملائکه بر آدم نبود؛ بلکه برای آدم (ع) و بر خدا بود

مَسْجُودِ خُدا بود و سجده، سجده‌ی شکر بود. و این هم بحثی است که باید در بحثِ مربوط به حضرت آدم (ع) بحث کنیم. سجده‌ی «لَه» در قرآن هم برای یوسف (ع) و هم برای آدم (ع) آمده است. سجده‌ی «لَه» دو بُعد دارد: یک «لَه» برای عبودیت است، و یک «لَه» برای شکر است. در سجده «لَه» برای عبودیت؛ مَسْجُودُ لَه، الله است. در «لَه» شکر، مثل «سَجَدْتُ لِرَبِّكَ»: مَنْ سَجَدَ كَرَمًا لِرَبِّكَ خُدا به من فرزند داد. آیا معنای عبارت این است که من به فرزند سجده کردم؟ نخیر. برای خدا سجده می‌کنم؛ ولی به علتِ شکرِ فرزند.

انواع سجده داریم: سجده‌ی شکر است، سجده‌ی تسبیح است و سجده‌ی حمد است. در سجده‌ی شکر هم، مَسْجُودُ لَه، الله است ولی برای چه؟ برای این که فلان نعمت را به من داده است. این مختصر مطلب است و مفصل‌اش را باید بعداً بحث کنیم.

حالا، خدا در هیچ جهتی از، جهات الوهیت و ربوبیت نظیر ندارد. کتابش هم همین‌طور است. کتاب الله هم همین‌طور است. قرآن کلام ویژه‌ی آخرین خدا است در بُعد تکالیف همگانی در طول و عرض جهان، زمان، زمین و زمینه‌های تکلیف. بر حسب نصوص قرآنی و بر حسب روش بیانی و معنوی قرآن، کاملاً فهمیده می‌شود که این قرآن، صد در صد بی‌نظیر است کلاً. حتی اگر یک آیه‌ی قرآن، در فصیح‌ترین کلماتِ نهج البلاغه قرار بگیرد معلوم است. نه فقط برای عرب‌ها حتی برای غیر عرب‌ها. کسانی که انس مختصری با عربی دارند، اصلاً الفاظ قرآن، کلمات قرآن،

جملات قرآن، ادبِ ترتیبی قرآن، فصاحت قرآن، بلاغت قرآن، استعمال لغوی قرآن، با کُلّ مستعملین و متکلمین فرق دارد.

به کار بردن یک لفظ برای بیشتر از یک معنا محال نیست، و در قرآن مصادیق بسیار زیادی دارد

از جمله مثلاً در اصول شما می‌خوانید که استعمال لفظ، برای بیشتر از یک معنا، محال است. گروهی می‌گویند محال است. گروهی می‌گویند می‌شود که محال نباشد، چون انسان می‌تواند یک لغتی را استفاده کند، مثلاً «عین»، و بگوید مرادم از «عین»، هفتاد معناسست که من یک جا به همه آن‌ها، توجه نمی‌کنم ولی منظورم همه آن‌هاست. و قرآن، استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد، زیاد دارد.

بر فرض اگر محال باشد، در بُعد اول، استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد، یعنی یک لفظی بگوید؛ و آنرا مقارن با آن لفظ، چند معنا را به طور برابر در نظر بگیرد، این محال است برای بشر، برای خلق. خدا جنبه‌ی جمع‌الجمعی دارد، یعنی «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرحمن، ۲۹)، در هر آنی توجه علمی و قدرتی و رحمتی و عذابی و هر چه هست، در آن واحد، «آن» یک ثانیه نیست، آن اولین تغییر ماده که ما سرمان نمی‌شود، نخستین حرکت مادی که او را ماده می‌کند؛ و ملازم است با مادیت، خدا به تمام جهان خلقت، توجه دارد. بنابراین برای خدا محال نیست. اگر برای ما محال باشد، بر او محال نیست اولاً.

آیه «ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ» یک مصداق برای استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد است

ثانیاً برای ما هم محال نیست، لفظ قرء را می‌گوییم، می‌گوییم مراد ما از قرء، هر چند معنی است که دارد. هم حیض است هم طهر است. بنابراین آقایان فقها که گفتند آیه «ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ» مجمل است! چون قرء در لغت عربی هم حیض است و هم طهر است؛ و ما نمی‌فهمیم کدام مراد است. می‌گوییم هر دو است، برای این که اگر منظور از قرء، حیض بود، ثلاثه حیض می‌فرمود. اگر طهر بود ثلاثه اطهار می‌فرمود. و ثلاثه قُرُوءٍ یعنی حیض و طهر با هم.

آقایان فقها می‌فرمایند که: دو حیض و سه طهر، که حداقل می‌شود بیست و شش روز. من می‌گویم بیست و نه روز، برای اینکه سه حیض و سه طهر است که می‌شود بیست و نه روز. و از این قبیل ما زیاد داریم. و قص علی ذلک فعلل و تفعلل.

آیه «إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ» مصداقی دیگر برای استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد

مثلاً در قرآن شریف می‌فرماید که: «إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا» (بقره، ۱۲۵)، مثابه در لغت عرب، حدود دوازده معنا دارد. به کتاب «لسان العرب» و هم‌چنین به کتاب «مفرداتِ راغب» مراجعه کنید. آیا از این دوازده معنا کدام مراد است؟ مثلاً مثابه یعنی مرجعاً، ملجأ، مستقی، مطاف و... یکی می‌آید و یک معنی را می‌گیرد، دیگری دو معنا را می‌گیرد، ولیکن همه اشتباه می‌کنند. برای این‌که اگر مراد از مثابه یک معنا بود، خدا همان یک معنا را می‌گفت. اگر از مثابه معنای مرجع مراد بود، می‌فرمود مرجعاً؛ همین‌طور مطابقاً، مستقیماً، مجتمعاً. اگر یکی از این معانی بود، یکی ذکر می‌شد، دو تا بود دو تا، سه تا، سه تا ولی «إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً» با یک لغت تقریباً، دوازده الی سیزده یا چهارده معنا اراده کرده، و این در قرآن، بسیار زیاد است.

بحثی پیرامون آیه «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ»، و رابطه غذای روح با قرآن

در آیه «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ» (عبس، ۲۴) ما شکموها و بدن پرورها، از «إلی طعامه» چه می‌فهمیم؟ نان و آبگوشت و پلو! ولیکن باید دید که انسان چیست؟ انسان یک بُعدی است یا دو بُعدی است؟ انسان همین تن و بدن است؟ این که می‌گویی من، یعنی فقط بدن؟ نخیر. انسان دو بُعد است، بُعد روح و بُعد جسم. بُعد روحی انسان، بُعد قوی‌تر انسان است. بُعد اصلی انسانیت انسان، روح است، و بُعد فرعی جسم است. گروهی هستند که روح را، حَمَالِ بدن قرار داده‌اند، یعنی حَمَالِ اند. گروهی هستند که بدن را حَمَالِ روح قرار داده‌اند این‌ها حَمَالِ نیستند، بلکه این‌ها عُمَالِ رب هستند. بدن فرع است، روح اصل است. خوراک بدن، خواب بدن، استراحت بدن، ازدواج بدن، تمام برای تکامل روح است. نه این‌که روح مُسْتَحَدَمِ باشد برای بدن. این دو در دو بُعد کار می‌کنند، بُعد اصلی و محوری روح، و بُعد بدن.

بنابراین «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ» آیا طعام روح مراد نیست؟ فقط طعام جسم مراد است؟ نان و آبگوشت و پلو مراد است؛ اما علم مراد نیست؟ عقیده مراد نیست؟ اخلاق مراد نیست؟ دانش ربّانی مراد نیست؟ بینش مراد نیست؟ فلذا درباره معنای طعام در این آیه شریفه؛ امام معصوم آگاه می‌فرماید «علمه الذي يأخذه، عمن يأخذه». این تفسیر به اجلی است. امام باقر(علیه السلام) نمی‌خواهد بفرماید که طعام فقط علم است؛ نخیر. بلکه آنچه بر نوع مردم مخفی است و توجه به آن ندارند را بیان فرموده که آن علم ربّانی است، علم است؛ عقیده است؛ اخلاق است؛ عمل بر این مبانی است؛ این‌ها.

پس بر مبنای «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ» واجب است انسان در بُعد طعام انسانی خود، طعام روحانی خود، که علم و عقیده و اخلاق است؛ نظر کند. نکند علم را از

حقّه باز بگیرد. عقیده را از منحرف بگیرد. علم را باید از عالم ربانی، عقیده را از معتقد ربانی، اخلاق را از خلیق ربانی. مصدر باید صاف باشد، ممکن است کسی عالم نما باشد، یا عالم باشد ولی بر خلاف علم حقیقی، تعلیم کند. معتقد باشد بر خلاف عقیده‌ی حقیقی تعلیم کند، یا کامل نباشد و ناقص باشد.

بنابراین واجب است که انسان به طعامش نظر کند. حالا مهمترین طعام، برترین طعام و بارزترین طعام، از برای انسان قرآنی، قرآن است. قرآن طعام عقل است، طعام فطرت است، طعام روح است، طعام قلب است، طعام صدر است، طعام فؤاد است. و آن جمله را تکرار می‌کنم که از ابن عباس، سؤال شد که «ما کان خُلِقَ رسول الله (ص)؟ قال: کان خُلِقَ القرآن». رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلّم) منطوقش قرآن، شنودش قرآن، فکرش قرآن، بصرش قرآن، بصیرتش قرآن بود؛ به تمام وجود.

درست است که در آیه آخر سوره کهف پیغمبر مأمور است که بگوید «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» ولیکن در ادامه می‌فرماید «يُوحَىٰ إِلَيَّ». همین «يُوحَىٰ إِلَيَّ» در وحی متصل در بُعد شب قدر، که کلّ قرآن بود، و وحی منفصل از نظر حکمت در طول بیست و سه سال؛ این وحی‌ها بر قلب رسول الله که قلب القلوب است، او را ممتازترین مکلفان کرده، و حتی او را از جبرئیل و میکائیل و روح که سرپرست ملائکه است، مقدم داشته است.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

[با توضیحات شما «حنیفاً» در آیه هم برای «فأقم» و هم برای «وجهک» و هم برای «للدین» است؟]

بله، مفصل نگفتم برای این که اختصار حفظ بشود. «فأقم وجهک للدین حنیفاً» یعنی أقم حنیفاً وجهک حنیفاً للدین حنیفاً. هم اقامه باید را ستا و درست باشد، هم وجه باید حنیف باشد، هم دین باید حنیف باشد. دین مخلوط غلط است. مثلاً اگر به روایات فقط توجه کنیم؛ این دین حنیف نیست مخلوط است. اقوال، انظار، فتاوی گوناگون، این، دین حنیف نیست.

واجب است انسان علومی که کسب می‌کند را بر قرآن عرضه کند تا درست و نادرست از هم جدا شود

بنابراین واجب است ما اقامه‌ی حنیف، با وجه حنیف، به دین حنیف بکنیم؛ و حرام است به غیر حنیف. درست است که ما درس‌ها را می‌خوانیم، ولیکن به طور حنیف، یعنی درست و نادرست را از هم جدا می‌کنیم. آنچه موافق قرآن است، درست، آنچه

مخالف است، نادرست. بنابراین باید اول قرآن را بخوانیم تا بدانیم و بفهمیم. باید حداقل معانی تحت الفظی آن را درک کنیم. در قرآن، حُرْم؛ حُرْم است، کُتِبَ؛ کُتِبَ است، امر؛ امر است، نهی؛ نهی است، زید؛ زید است. این که این ها می گویند قرآن ظنی الدلالة است! یعنی می گویند زید ممکن است عمرو باشد! امر ممکن است نهی باشد!!  
نخیر.

ما کتاب حنیف داریم که قرآن است. کتاب های جنیف هم داریم روایات است. این کتاب های جنیف که حق و باطل با یکدیگر مخلوط اند؛ باید آن ها را بر محور قرآن بسنجیم. دلیل واحد ما، قرآن است. تا شما محک نداشته باشید؛ اگر بازار بروید هر چه پول دارید بدهید طلا بخرید، ممکن است فلز زرد به شما داده باشند. ولیکن اگر می خواهید کلاه سرتان نرود، حتی یک ریال ضرر نکنید؛ باید که محک داشته باشید. محک کل محک های معنوی عقلانی و حیانی، قرآن شریف است. اگر با ابزار محوری قرآن، سراغ روایت نرویم؛ و بخواهیم با صحت سند؛ تظاهر، تواتر و این ها وارد شویم؛ می شود «لا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِّنْ جُوعٍ» (غاشیه، ۷) [ترجمه: (خوراکی که) نه فربه کند و نه از گرسنگی بی نیاز کند].

[معنای جنیف را بفرمایید]

حنیف یعنی معرض عما یخالط الباطل، جنیف، یعنی مقبل الی الباطل. حَنَفٌ توجه به باطل است. حَنَفٌ اعراض از باطل.

[شما چرا به روایات فرمودید جنیف؟ مگر روایات باطل هستند؟]

نه کلاً. جنیف به این معنا که، روایات دو بُعدی است؛ هم درست دارد هم نادرست. بنابراین، کلاً جنیف نیست. این قرآن حنیف است. کلام یا حنیف است، یا کلاً جنیف است و حرف های شیطان است، یا مخلوط است. چیزی که حنیف و جنیف آن مخلوط است؛ را چطوری باید قبول کنیم؟ سند کافی نیست، تواتر کافی نیست. کسانی که جعل متن کرده اند؛ جعل سند هم می کنند. جعل سند آسان تر است. کسی که جعل متن می کند، جعل سند نمی تواند بکند؟ کما این که در تورات، در سفر تکوین نقل می کند که خدا روزی با یعقوب کشتی گرفت...